

مصاحبه با افسانه سینما ورنر هرتسوک

خالق «سپیده دم رهایی»

می یافتند انبار مهمات را در جزیره «کرت» یونان نابود سازند. تا آنکه به یکی از بهترین آثار تان «آگویی، خشم خداوند» (Aguirre, the wrath of God) رسیدید، فیلمی که موج نوی سینمای آلمان را پدید آورد.

هرتسوک: این فیلم را با پروژه ای عظیم در جنگل های «پرو» گرفتیم. حماسه ای از فاتح قدرتمند دیوانه اسپانیایی بود که می خواست «الدورادو» شهر افسانه ای طلا را کشف کند. اما وسوسه شخصی شما «فیتز کارالدو» بود که جایزه بهترین کارگردانی را در جشنواره «کن» ۱۹۸۲ گرفت...

هرتسوک: قصه

ای غریب از مردی که مصمم بود تا آپرای عظیمی را به آمازون بکشاند و کشتی را بر فراز کوهستان برد. این فیلم را با مشقت بسیار ساختیم. حدود سه سال تدارک و بیش از ۹ ماه فیلمبرداری. خطرات بیشماری را از سر گذرانیدیم.

همیشه به استقبال خطر رفته اید، نه؟

هرتسوک: من به خطر و مصیبت گرایش دارم. طی ساخت فیلم «فاتامورگانا» (Fata Morgana) در سال ۱۹۷۱ بر اثر انگلی خونی من بیمار شدم و بعد هم در آفریقا دستگیرم کردند و به زندان افتادم. یکبار هم گلوله ایی به شکم خورد. از این جور چیزها زیاد برایم پیش آمده است. اما هیچ وقت فیلمی را نیمه کاره نگذاشته ام.

آیا خوشحالید که فیلم «سپیده دم رهایی» تان مقابل «دگرگون سازان» (Transformers) اکران شده است؟

هرتسوک: همه فیلم های من تجارتنی اند ولی دلیل ندارد که پُر فروش باشند. کار من نوع فیلم خارجی است و بازار کوچکی دارد.

درباره حادثه چه می گوید؟

هرتسوک: حادثه دیگر وجود خارجی ندارد. زمانی مُرد که دختر خانم ها روی صندلی ها غش کردند و مردها در سحرگاه برای دوئل مقابل هم قرار گرفتند. حالا دیگر نوعی شرمندگی است.

واقع گرای را چگونه می بینید؟

هرتسوک: ما نیازمند به تجدید نظر در مورد واقعیت هستیم. من اصلا دم نمی خواهد وارد واقعیت ها شوم، دنبال چیزهایی هستم که ما را روشن کند، یک جور حقیقت زیبایی شناسانه.

«من اصلا دم نمی خواهد وارد واقعیت ها شوم» این فیلمساز ۶۵ ساله آلمانی الاصل - که طی نزدیک به ۴۰ سال و ساخت ۵۰ فیلم امروز جزو افسانه های تاریخ سینما محسوب می گردد- با آثار کلاسیک خود از جمله «آگویی، خشم خداوند» (۱۹۷۲)، «فیتز کارالدو» (۱۹۸۲) و مستند «انسان گریزی» (۲۰۰۵) نشان داده است چگونه می توان با سختی ها و ناممکن ها دست و پنجه نرم کرد و پیروز شد. ورنر هرتسوک یا هرزوک (Werner Herzog) به اسم ورنر استیپتیک به سال ۱۹۴۲ در مونیخ به دنیا آمد. تا سن ۱۲ سالگی همراه مادر مطلقه اش که اهل یوگسلاوی بود، زندگی طاقت فرسای را در فقر و نداری گذراند. او کنترل کامل بر کارش دارد، هم تهیه کننده و هم نویسنده فیلم هایش است. فیلم های شخصی و خلاقانه که تأثیر بسیار بر کار دیگر کارگردانان گذاشته است. هرتسوک یک بار گفته بود: «سینما هنر دانش و آگاهی نیست بلکه هنر بی دانشی است». آخرین مصاحبه با او را می خوانید:

خواندم که همیشه می خواسته اید ماجرای فرار «دیتزنگلر» را به فیلم برگردانید.

ورنر هرتسوک: همینطور است. من در سال ۱۹۹۷ مستندی راجع به «دنگلر» با عنوان «دیتز کوچک نیاز به پرواز دارد» ساختم اما از آن زمان به بعد همیشه در فکر بودم آنرا تبدیل به یک فیلم داستانی کنم.

چرا این قدر طول کشید؟

هرتسوک: دلایل این بود که کسی سرمایه گذاری نمی کرد... تا اینکه کریستین بیل که از همان ابتدا علاقمند به نقش شده بود، در فیلم «بتن» بازی کرد و ناگاه همه چیز برای ساخت این پروژه آسان گردید.

می دانم که از آغاز نوجوانی عشق به سینما داشته اید. هرتسوک: من ۱۴ سالم بود که شروع کردم به ساخت فیلم های کوتاه البته وقتی در دبیرستان بودم و شب ها در یک کارخانه ذوب آهن کار می کردم، دستمزد را بابت هزینه فیلم ها می دادم. اولین فیلم کوتاهم «هراکلس» (Herakles) در سال ۱۹۶۲ بود. این فیلم را با یک دوربین دزدی در دانشکده مونیخ ساختم.

چهار سال بعد به آمریکا آمدید...

هرتسوک: بله. در دانشگاه پیتزبورگ به هزینه خودم به تحصیل پرداختم. پس از آن هم در یک ایستگاه محلی تلویزیون کار گرفتم و موفق شدم برای «ناسا» فیلم های تبلیغاتی بگیرم.

نخستین فیلم خودتان «نشانه های زندگی» (Signs of Life) را به سال ۱۹۶۸ در یونان ساختید، چرا؟

هرتسوک: چون داستان سه سرباز خسته آلمانی بود که مأموریت

فرار بزرگ

«سپیده دم رهایی» - Rescue Dawn

جلوه می کند: اینکه چگونه چگونگی خلبان دستگیر و شکنجه می شود، چه طور او سایر زندانیان آمریکایی و تایلندی را وادار به فرار با خویشتن می سازد (به آنان یاد می دهد به چه طریق با یک میخ تیزی می توان قفل زنجیرهایشان را باز کرد) و چگونه باید



برای رفع گرسنگی و ایجاد قدرت مار زنده را پوست کند و به نیش کشید. و سرانجام نجات دهندگان را متوجه خود کرد و به آنها فهماند مانند بار قیل ویت کنگ نیست.

در ژانر فیلم های نوع فرار بزرگ، فیلم هرتسوک یکی از بهترین هاست. خط ماجرا منسجم و بدون کمترین نقص است. فیلمساز از هرگونه مضمون و یا ایده غیر ضروری اجتناب ورزیده است. هیچ زندانی با زندانی دیگر درباره عشق و دلنگینی نسبت به سانتی مانثالی در قصه گنجانده نشده است. هیچ شعار و مایه سیاسی در فیلم وجود ندارد. مهمتر آنکه فیلمساز در هیچ مورد جبهه نکرده است، نه با ویتنامی هاست و نه با آمریکایی ها. فقط بازیگران خود را واداشته تا در قالب مردان واقعی عمل کنند. به همین دلیل هیچ فیلمسازی هم مثل سازنده «فیتز کارالدو» نمی تواند به مثابه یک ناتوراالیست، جنگل را همچون خورش زندگی و مرگ - همانگونه که خداوند و شیطان در آن درگیرند- به نمایش گذارد.

یکی از امتیازهای بارز فیلم بازی کریستین بیل است که به روشنی و با خلوص و طبیعی به «دنگلر» روح دمیده است خاصه در زمان هایی که شکنجه می شود و در موقعیت های وخیم قرار می گیرد. همین طور استیو زین به نقش «دوین مارتین» رفیق زندانی در کنارش که به خوبی ترس، نومیدی و یأس را منتقل می سازد. او یک آمریکایی و خلبان هلیکوپتر است که تا قبل از برخورد با «دنگلر» همراه می شود، زین و بیل به صورت دو موجود مسحور کننده در می آیند که به هنگام عبور و فرار از میان علفزار، درختان، سبزه زار و رودخانه ها، زیبایی هولناکی را پیش رو قرار می دهند.

ورنر هرتسوک از طریق فیلم هایش قصه مردانی را تعقیب کرده که به مبارزه و مقابله با طبیعت برخاسته اند. در حقیقت، وسوسه همیشگی این فیلمساز بزرگ آلمانی در ترسیم عزم و اراده راسخ مردانه است (از «آگویی، خشم خدایان» گرفته تا «فیتز کارالدو»). هرتسوک به گریزی درون واقعیات و اسطوره مستغرق شده است تا دریابد چرا انسان باید آنچه را که می خواهد به انجام رساند. او به بُرد و باخت زندگی به یک اندازه می اندیشد.

بیش از همه شخصیت هایش، مردی به مانند «دیتز دنگلر» به ذهنیت و تفکرش نزدیک تر است. یک خلبان آمریکایی متولد آلمان که به سال ۱۹۶۶ بر اثر سقوط هواپیمایش در لاوس به زندان جنگلی سربازان لاوسی افتاد. «دنگلر» توانست به کمک تدبیر و چاره اندیشی با روحی توانا و شانس غریب، راه فرار را پیدا کند و از آن جنم رهایی یابد («دنگلر» پس از اخذ نشان قهرمانی نیروی دریایی، به پرواز ادامه داد تا سرانجام به سال ۲۰۰۱ در سن ۶۲ سالگی بدرود حیات گفت). آنچه به این شخصیت بُعد می بخشد، خلق و خوی مثبت، شجاعت، جسارت، خوش بینی و اتکاء به نفس اوست. کسی که در میان دیگران- که نومید و دلسرد و وازده اند- قد علم می کند و به با می خیزد.

هرتسوک این بار قصه را دراماتیزه کرده و با بهره گیری از استعداد کریستین بیل، خاطرات «دنگلر» را از آن واقعه هولناک با استیلی دینامیک بر پرده نشانده است. از همان لحظه که هواپیمای او بر فراز جنگل های مرز «لاوس» آتش گرفته و یکی از بالهایش کنده شده و به میان درختان سقوط می کند، فیلم شکل تعلیقی نهانی را به خود می گیرد. قصه به شدت اعجاب انگیزست و هرچه پیش تر می رود بیشتر واقعی



پرویز نوری

راهنمای فیلم

(جولای و آگست ۲۰۰۷)

E-mail: parviznouri@hotmail.com

ارزشگذاری: *****(شاهکار) - *****(عالی) - ***(ضرب) - *(ضعیف) - 0 (بد)

دختر خود رد گریو یعنی ناتاشا ریچاردسن به همراه تونی کولت نواده های «آن» هستند. کلر دینز نشان دهنده جوانی «آن» است که در مجلس عروسی دوستش، بامردی (پاتریک ویلسن) آشنا می شود و عشق این مرد زندگی اش را دگرگون می سازد... این همه شخصیت (به اضافه گلن کلوز) نتوانسته اند کمکی برای این سناریوی پُر دیالوگ باشند و فضا و روابط را اثر گذار از کار در آورند (کارگردان: لایوس کولتاری).

* «حالا شما را چاک و لری اعلام می کنم»

I now pronounce you Chuck & Larry

ماجرای این کمدی شل و بی نمک شاید به درد یکی دو دهه قبل می خورد اما در حال حاضر واجد هیچ تازگی و



لطفی نیست. ماجرای دور فیک آتش نشان است که به خاطر دستیابی یکی به مال و منال همسر در گذشته اش باید با دیگری ازدواج مصلحتی کند یعنی ازدواج دو مرد با یکدیگر! نقش دو مرد را ادام سندلر و کوین جیمز بازی می کنند و طبق معمول کمدی هایی از این دست، می خواهد از طریق کتک کاری و ریخت و پاش (به سبک «اسلپ استیک» قدیم) ایجاد خنده کند ولی در هیچ موردش موفق نیست حتی در رابطه عشقی با جسیکا بیل زیبا (کارگردان: دنیس دوکان).

* «جین شدن» - Becoming Jane

تب رمانتیک های مربوط به ادوار گذشته با قصه های «جین استین» در دهه ۹۰ بالا گرفت. داستانهای این نویسنده مثل «اما» و «حسی و حساسیت» به طور چشم گیری رمانتیک های «نئو استین» را باب کرد... در این درام تخیلی براساس زندگی «جین استین»، نویسنده جوان (با بازی آن هاتاوی) هنرمندی است در دنیایی که هنر به وسیله زنان را جدی نمی گیرند. بدین گونه است که او اسیر عشقی می شود تا بتواند خویشتن را آزاد سازد. «جین» با «تام له فروی» (با بازی جیمز مک آموی) آشنا می گردد که یک وکیل نابکار است و خیلی زود به او دل می بندد اما خانواده "جین" نیاز به پول دارند و آنها می خواهند



تا او با برادر زاده اریستو کرات "لیدی گریشام" (با بازی مگی اسمیت) ازدواج کند. ادامه ماجرا روشن است اینکه «جین» نمی خواهد تن به چنین پیشنهادی بدهد چون می داند پول نمی تواند ضامن امنیت باشد حتی اگر او عشق خود را هم زیر پا بگذارد (کارگردان: جولیان جارولد).

* «ال کانتانته» - El Cantante

این فیلم درباره یکی از افسانه های موسیقی لاتین، ملایم و بی روح است. ماجرای خواننده بزرگ سالسا «هکتور لاوو» (با بازی مارک آنتونی) که به شیوه موزیک ویدیو های VH۱ عمق ندارد و داستان آرام شروع می شود و بعد ناگهان شهرت از راه می رسد و سپس مصیبت به بار می آید و از اوج به سقوط در می غلند اما تمامی این زندگی شکنجه وار کم ترین حس و حالی را منتقل نمی سازد. در جایی از قصه، همسرش (با بازی جنیفر لویز) می گوید: «مثل این بود که هرچه بیشتر به عنوان یک هنرمند رشد می کرد، بیش تر از آن به عنوان یک انسان غرق می شد»...

زندگی «لاوو» می خواهد یک تراژدی پاپ باشد لیکن هیچ یک از عوامل و عناصر به کمک نیامده اند و بازی آنتونی هم نمی تواند غم خواننده و فاجعه مرگ او را (پراثر ایدز در سال ۱۹۹۳) تأثیر پذیر کند (کارگردان: یون آیشا سو).

* «سپیده دم رهایی» - Rescue Dawn

در ژانر فیلم های نوع فرار بزرگ، فیلم هرتسوک یکی از بهترین هاست... (نقد فیلم، همین شماره).

* «هری پاتر و فرمان فینیکس» Harry Potter and the order of the Phoenix
"هری" (با بازی دانیل رادکلیف) و همکلاسی هایش در پنجمین سال به تحصیل و مطالعه در مدرسه جادوگری «هاگوارت» مشغولند. سنگینی مسئولیت البته این بار



بردوش «هری» است. او که به صورت یک بازیگر نوجوان ۱۷ ساله در آمده و قاعدتا از آن حالات و عوالم کودکی خارج شده، کافیت تا پنجمین فیلم «هری پاتر» را تغییر جهت داده و به سوی مایه هایی تاریک تر و جدی تر سوق دهد... طبق معمول حوادث و اتفاقات بیشمار است و همچنان ارتباط قهرمان با «والدمورت» (دویاره با بازی ریف فاینس) و در حقیقت جایی که معما در آن پنهان است. از طریق این معماست که سحر و طلسم «فرمان فینیکس» حل و فصل می شود. خلاصه حکایت مثل همیشه شلوغ و مملو از شخصیت های گوناگون است و تماشاگر را کاملاً گیج و متنگ می سازد (کارگردان: دیوید ییتس).

* «اسپری مو» - Hairspray

این موزیکال پُر جوش و خروش، هیجان وار و به ظاهر «پیام دار»، شاید شادترین فیلم فصل تابستان امسال



بشمار آید. قهرمان داستان «تریسی ترنبارد» (با بازی نیکی بلانسکی) دختر شیرین دبیرستانی وقتی برای آزمون انتخاب بازیگر در نمایش «کورنی کالینز» با ارکستر تلویزیون محلی به رقص و پایکوبی می پردازد، با آن حرکات موزون به تماشاگر خود احساسی هیجان انگیز می بخشد. فیلم از موزیکال محبوب برادوی- که اولین بار به سال ۲۰۰۲ بر صحنه آمد- برداشت شده و اصل آن متعلق به یک کمدی از جان واترز است. پیامی که فیلم می کوشد عرضه کند اینست که در عصر ستارگان مدل آدم آهنی، آنها بیش تر به صورت خوراک مُد در آمده اند تا هنرمند... گرفتاری «تریسی» در خانه به وجود می آید، جایی که مادر هیکل مند او «ادنا» (با بازی جان تراولتا در قالب زن) ماجراهای دیگری را پیش می آورد (کارگردان: ادام شانکن).

* «چهار شگفت انگیز: ظهور موج سوار نقره بی»

Fantastic Four: Rise of the Silver Sufer

دنباله کمیک بوک «چهار شگفت انگیز» به سال ۲۰۰۵ - که اتفاقاً موفق هم نبود- این بار با همان چهار مخلوق غیر عادی دست پروده CGI می خواهد با همان فرمول تکراری دنیا را از شر دشمنان نجات بخشد... فیلم اول را چهار ظاهراً مافوق قهرمان عجیب و غریب با عملیات من در آوردی خود به سرایشی سقوط رساندند و در ادامه ماجراهای آنان، این بار قضیه گره گشایی اسرار «سرفر نقره بی» (موج سوار نقره بی) اساس سوژه است با حادثه های نامربوط و همان اعمال ناممکن بیهوده (کارگردان: تیم استوری).

* «شامگاه» - Evening

زنی که در دم مرگ است و فرزندان را در کنار تخت به دور خود گردآورده است، خاطرات عشقی دیر پا و از دست رفته را بازگو می سازد. قصه بی ملال اور با اقتباس از رمان ۱۹۹۸ سوزان مینوت که می خواهد جلوه بی روشنفکرانه و پرستیژ وار داشته باشد اما آنقدر جدی و ثقیل است که آدم را به خفقان وا می دارد. نقش های عمده را بازیگران قدرتمندی برعهده گرفته اند. نارسار گریو در قالب «آن لرد» غرق هدیان گویی است.